

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید جنگ تحمیلی ۱۲ روزه امریکایی-صهیونیستی، محمدعلی حسینی دوست، در اولین سالروز شهادتش

تمام فکر و ذکرش خدمت به کشور بود



صغری خیل فرهنگ

من ناهید قشقایی داوودی، کارمند بازنشسته هواپیمایی هستم. مادر دو پسر که فرزند اولم، محمدعلی در ۱۲ مهر سال ۱۳۶۷ به دنیا آمد و در ۲۵ خرداد سال ۱۴۰۴ در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه به شهادت رسید. روایت مادر شهید محمدعلی حسینی دوست را از سبک زندگی فرزندش پیش رو داریم.

هدیه‌ای که معجزه بود

خدا سال ۶۷ لطف و معجزه خود را با تولد محمدعلی به ما نشان داد. ما سه-چهار سال در انتظار فرزند بودیم که متأسفانه بارداری‌های مان به سرانجام نمی‌رسید. در آن روزهای سخت جنگ، تنها دلتخوشی ما دعا و توسل بود. سرانجام در روزهای پایانی جنگ که تهران به شدت تحت موشکباران قرار داشت و صدای انفجارها در شهر می‌پیچید، من دوران بارداری‌ام را گذراندم. تولد محمدعلی در مهر سال ۶۷ هدیه‌ای بود که خداوند در اوج سختی‌ها به ما داد و نور امید به خانه‌مان آورد. از همان ابتدا به خاطر شرایط جسمانی من در دوران بارداری، مراقبت‌ها در خانه و طبق نظر پزشک انجام می‌شد. اطرافیان می‌گفتند که بهتر است به شهرستان یا جایی امن‌تر برویم و حتی پیشنهاد می‌کردند مدتی را در خانه اقوام بگذرانیم یا جایی اجاره کنیم تا در امان باشیم، اما من احساس می‌کردم اگر خدا بخواهد، خودش نگهدار ماست و نباید از ترس، از هر چیزی فرار کنیم. مدتی به اصرار دایم‌ام که خانه‌شان در اطراف تهران بود، چند روزی مهمان آنها شدیم، اما بعد از مدتی تصمیم گرفتم به خانه خودمان برگردم. با خودم می‌گفتم آنچه مقدر شده، همان رخ می‌دهد. بر این باور بودم که «وَلَا يُوَفُّ حَفْظَهُمَا وَوَلَّى الْعَظِيمِ» نهایتاً جنگ به پایان رسید و محمدعلی من به دنیا آمد.

همرزم چمران

من و همسر هر دو در خانواده‌ای مذهبی با اعتقادات قوی بزرگ شدیم. دین و باورهایمان جز جایی‌ناپذیر زندگی مان بود و تکلیف‌مان را با خوبی می‌دانستیم. همسر من در دوران جنگ، رفت‌وآمد منظمی به جبهه‌ها داشت. او حتی افتخار همراهی با دکتر چمران را در جبهه‌ها داشت. در یکی از درگیری‌ها در غرب کشور، حوالی سنندج، زمانی که امام خمینی (ره) دستور داده بود همه به مناطق درگیری بروند و دکتر چمران نیز به آن منطقه اعزام شده بودند، همسر من در کنار ایشان حضور داشت.

همسر من در آن دوران، یار نزدیک دکتر چمران بود و بیشتر وقتش را با ایشان سپری می‌کرد. او نه فقط یک محافظ که همراهی صمیمی و از دوستداران واقعی دکتر بود و ارادت قلبی عمیقی به ایشان داشت. آن مأموریت در منطقه غرب حدود ۵۰ روز تا دو ماه به طول انجامید. وقتی همسر از آنجا بازگشت، از روزهای سخت آن دوران برایم تعریف کرد، از ناامنی‌های شدیدی که منطقه را فرا گرفته بود و وقایع تلخی که در آن شرایط جنگی دیده بود. شرایط فدایی حاد و بحرانی بود که شهید چمران خود شخصاً برای مدیریت اوضاع به دل خطر رفته بود.

من جانانم

او همیشه تعریف می‌کرد که با وجود این خطرات، آن زمان قسمت نبود که شهید شویم. او همیشه با حسرت می‌گفت: «هن جانانم». حتی وقتی در مراسم روضه یا هیئت شرکت می‌کردیم، دهنش درگیر همین موضوع بود. منم دعا و تبرع می‌کرد. شرایط ماهه پرسید، چرا شهادت نصیب او نشده؟! در حالی که دوستانش یکی یکی بر کشیده بودند. گاهی شب‌های ماه رمضان، سفره‌های افطارمان را به بهشت‌زها می‌بردیم و آنجا افطار می‌کردیم و تا صبح همانجا می‌ماندیم. من تمام این مدت، او و دیگر دوستانش از اینکه از قافله شهادت جا مانده بودند، سخت ناراحت بودند.

فرمانده من کجاست؟!

محمدعلی ارتباط عمیق و ویژه‌ای با پدرش داشت و برای ایشان احترام و جایگاه والایی قائل بود. همیشه با لحنی صمیمانه و پر از مهر، پدرش را «فرمانده» خطاب می‌کرد. وقتی از او می‌پرسیدم چرا پدر را «فرمانده» صدا می‌زنند، با لبخندی می‌گفت: «چون ابی برای من یک فرمانده واقعی است» و با رسیدن به خانه، اولین سوالات همیشه این بود: «فرمانده من کجاست؟»

ما در مسائل کاری و شغلی، آزادی کاملی به او داده بودیم. هرگز او را از رفتن به سمت کارهای نظامی منع نکردیم، چراکه دوست داشتیم در هر مسیری که به آن علاقه دارد، به کشورش خدمت کند. تمام فکر و ذکرش خدمت به کشور بود و انتخاب مسیر خدمت، کاملاً به تمایل قلبی خودش برمی‌گشت. ما نیز با آغوش باز پذیرفتیم و مانع انتخابش نشدیم.

محمدعلی احترام زیادی برای من و پدرش قائل بود. هر وقت در اتاق یا پذیرایی استراحت می‌کرد و پدرش وارد خانه می‌شد، فوراً از جا بلند می‌شد و می‌نشست. این رفتار، نشانه ادب و تربیت والای او بود.

خوب به یاد دارم زمانی که محمدعلی کلاس اول دبستان بود، گاهی وسایل درسی‌اش را جا می‌گذاشت. یکبار هم کتابی را که برای آزمون نمونه دولتی فردا لازم داشت، شب حدود ساعت ۹ یا ۱۰ پادش افتاد که آن را در خانه پسرعموش جا گذاشته است. به او گفتم بگذار با پدرت صحبت کنم تا با هم برویم و کتاب را بیآوریم، اما جواب داد: «نه مامان، مزاحم پیام

شهید محمدعلی حسینی دوست در کربلای معلی

درس بخواند، هر چند که خودش می‌گفت: «انتظاری نداشته باشید که رتبه خوبی بیآورم یا در دانشگاه موفق قبول شوم.»

ابتدا نتایج دانشگاه آزاد اعلام شد. محمدعلی با رتبه خوبی قبول شد. بعد از آن منتظر نتایج کنکور سراسری ماندیم. نتایج کنکور سراسری را هم چک کردیم و متوجه شدیم با رتبه خوبی پذیرفته شده که می‌تواند در رشته‌های عالی دانشگاه‌های معتبر انتخاب رشته کند، از جمله رشته متالورژی در دانشگاه شریف و همچنین دانشگاه امیرکبیر که در آن زمان به عنوان یک دانشگاه خوب مطرح شناخته می‌شدند. آن زمان رشته «پلیمر» تازه وارد دانشگاه‌ها شده بود. استاد راهنمای دوران دبیرستانش که جوانی بسیار بااخلاق و دلسوز بود و بعدها فوت کرد، در این رشته تحصیل می‌کرد. محمدعلی خیلی به او علاقه داشت و به همین خاطر تصمیم گرفت رشته پلیمر را انتخاب کند. وقتی به من گفتم می‌خواهد این رشته را بخواند، نگران شدم و گفتم: «هنوز معلوم نیست این رشته چه آینده‌ای دارد» اما او با اشتیاق شروع کرد برایم درباره رشته پلیمر توضیح داد که «مامان، دنیا حالا دارد روی این رشته به شدت کار می‌کند. مثلاً در ساخت هواپیما از همین مواد پلیمری استفاده می‌شود.» چنان با اطمینان درباره اهمیت این علم صحبت کرد که من هم قانع شدم.

استاد دانشگاه امام حسین (ع)

او در واقع وارد دنیای متفاوتی شده بود. خودش می‌گفت عاشق کار کردن در این حوزه شده است؛ عاشق آدم‌هایی که از جان و دل مایه می‌گذاشتند و بدون اینکه درگیر حواشی یا مسائل روزمره باشند، تمام فکر و ذکرشان این بود که چطور می‌توانند برای کشورشان مفید باشند.

وقتی دوستانش که در رشته پلیمر کار می‌کردند، یکی یکی برای ادامه تحصیل یا کار دو تنامه گرفتند و به خارج از کشور رفتند، محمدعلی ماند. او اصرار داشت که در ایران بماند. دلیلش این بود و می‌گفت: «من در این مملکت و با استفاده از پول این ملت درس خوانده‌ام. اگر در این رشته تخصصی پیدا کردم، وظیفه من است که در این زمینه کشور ارائه دهم و نمی‌خواهم این فرصت را از دست بدهم.»

او کار و تحصیل را ادامه داد و بعد از آن، خودش گفت که می‌خواهد در دانشگاه امام حسین (ع) تدریس کند. من در ابتدا متوجه نبودم که این دانشگاه چه ویژگی خاصی دارد؛ فکر می‌کردم مثل بقیه دانشگاه‌هاست و هر کسی می‌تواند در آنجا تدریس کند یا دانشجوی شود. وقتی این را فهمیدم خیلی خوشحال شدم. ما او را به عنوان یک معلم و استاد دانشگاه می‌شناختیم.

عاشق شعر و شاعری...

علاوه بر اینها، محمدعلی به شعر، به خصوص اشعار حافظ، علاقه زیادی داشت و گاهی اوقات شعرهای زیبایی می‌سرود یا به آنها علاقه‌مند بود.

محمدعلی علاقه ویژه‌ای به اشعار مولانا داشت. گاهی اوقات شب تا صبح با هم می‌نخستیم و او آن شعرها را برایم می‌خواند و تفسیر می‌کرد. او درباره اینکه برای رسیدن به حقیقت و خداوند، انسان باید چه سختی‌هایی را تحمل کند و از چه مراحل بگذرد، صحبت می‌کرد. محمدعلی عاشق کتاب خواندن بود و همیشه دوست داشت پیشرفت کند. من هم که وقت آزاد داشتم، مخصوصاً شعرها که فرادیش سر کار نمی‌رفتم، کنارش می‌نخستیم و به حرف‌هایش گوش می‌دادم. رابطه ما بسیار صمیمی بود.

از مسئولیت‌ها و سمت‌های بی‌اطلاع بودیم

من تا مدت‌ها نمی‌دانستم که محمدعلی پاسدار است و گاهی برای انجام مأموریت به سوریه می‌رود. او به من نگفته بود، اما به پدرش گفته بود که می‌خواهد به سوریه برود.

سوریه به پدرش پرسیدم تا خیالم راحت شود. پدرش به من اطمینان داد که محمدعلی برای تدریس و کار فرهنگی به سوریه می‌رود و هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند. بعد از چهار ماه، محمدعلی برگشت. دوران عقدش حدود یکسال و نیم طول کشید و در این مدت، او سه یا چهار بار دیگر به سوریه رفت.

بعد از شهادتش بود که متوجه شدیم او در سوریه چه سمت و نقشی داشته است. ما تازه پس از شهادتش فهمیدیم که او در کدام قسمت کار می‌کرده و نیروی کدام بخش بوده است. تا قبل از آن، هیچ اطلاعی از جزئیات مأموریت‌های او نداشتیم.

وقتی از او می‌پرسیدیم، می‌گفت: «بابا، کار من تدریس است؛ در رابطه با رشته‌ام (پلیمر) در اینجا تدریس می‌کنم» و هیچ‌وقت کار اصلی و دقیقش را به ما نمی‌گفت. حتی وقتی می‌دید ما کنجکاو هستیم، فقط می‌گفت: «به هر حال کاری است که در مملکت همه دارند انجام می‌دهند و ما هم سعی می‌کنیم در کنار هم این کار را درست انجام دهیم.»

عید غدیر و شهادت

و نهایتاً محمدعلی در روز سوم جنگ، یعنی فدای عید غدیر، در کنار همزمانش شهید سرلشکر محمدرضا نصیرباغبان (محسن باقری)، شهید سرلشکر محقق و شهید سرلشکر کاظمی و چند تن دیگر به شهادت رسید.

درنده‌های شهید

محمدعلی در تاریخ ۲۸ دی سال ۱۳۹۶ ازدواج کرد. زمان شهادتش در خرداد سال ۱۴۰۴ یک پسر هفت ساله داشت و زمانی که خبر شهادتش را شنیدیم، همسرش باردار بود و فرزند دوشمن در تاریخ ۹ مهرماه ۱۴۰۴ به دنیا آمد.

ما می‌آمد، محمدعلی با اینکه کوچک بود، از پایین خانه صدا می‌زد: «یا الله یا الله». چند بار این کار را تکرار می‌کرد تا مطمئن شود که ایشان متوجه حضورش شده‌اند. بعد می‌گفت: «من باید تمرین کنم که با این مسائل آشنا شوم. اینها هنوز برای من واجب نشده، ولی باید یاد بگیرم و این عادت خوب در من بماند.»

روضه‌ای برای حضرت قاسم (ع)

او ارادت زیادی به اهل بیت (ع) داشت. گاهی پیش می‌آمد که من به دلیل کار نمی‌توانستم در مراسم‌ها و روضه‌ها شرکت کنم. اما وقتی با محمدعلی در مراسم عزاداری اهل بیت (ع) شرکت می‌کردیم، او چنان با شور و حرارت سینه می‌زد که سینه‌اش قرمز می‌شد. می‌گفت: «باید برای ائمه (ع) دلمان بسوزد.» او از همان دوران کودکی و نوجوانی صحبت‌هایی را که از مداحان و سخنرانان مذهبی می‌شنید، به خاطر می‌سپرد و با تمام وجودش آنها را در ک می‌کرد.

وقتی در مقطع دبستان بود، یک روز داستان حضرت قاسم (ع) را برای برادرش روایت کرد. آنقدر زیبا که برادرش از آن را در دفتر خود نوشت و به مدرسه برد. وقتی آن را سر کلاس خوانده بود، معلم و دانش‌آموزان بسیار خوششان آمده و پرسیده بود: «تو اینها را از کجا یاد گرفتی؟ مثل یک نقال، روضه می‌خوانی؟» برادرش در جواب گفته بود: «این را داداشم محمدعلی به من یاد داده که چطور روضه حضرت قاسم (ع) را تعریف کنم.»

محمدعلی از همان دوران کودکی جزو شاگردان ممتاز بود. همانطور که قبلاً گفتم، او بسیار منظم، دقیق و باهوش بود. وقتی مدرسه اعلام کرد که می‌خواهند ضریب هوشی بچه‌ها را محاسبه کنند، ما هم محمدعلی را بردیم و مشخص شد که ضریب هوشی او بالاست. بعد از پایان دوره ابتدایی، محمدعلی در آزمون ورودی مدارس نمونه دولتی شرکت کرد. این آزمون‌ها خیلی سخت بودند و معمولاً فقط یک مدرسه نمونه در هر منطقه وجود داشت و سهمیه پذیرش هم محدود بود، اما محمدعلی توانست در این آزمون قبول شود و جزو بهترین‌ها باشد و به آن مدرسه راه پیدا کند.

اهل قرآن...

در همان دوران راهنمایی به کارهای مذهبی مدرسه کمک می‌کرد. محمدعلی در مدرسه بسیار فعال بود و به بچه‌ها در اردوها کمک می‌کرد. او جته بزرگی داشت. قدش نسبت به همسن‌وسالانش بلندتر بود و قدرت بدنی خوبی هم داشت. سعی می‌کرد به هر شکلی با مدرسه همکاری کند. در کنار این فعالیت‌ها، درسش هم عالی بود؛ اگر نگویم نمره اول، اما همیشه جزو سه نفر اول کلاس بود. پسر در همان دوران راهنمایی، قرآن را به خوبی یاد گرفت. توانایی او در خواندن و تفسیر قرآن بسیار خوب بود. او با علاقه فعالیت‌های مذهبی‌اش را که از دوره ابتدایی شروع کرده بود، در نهادهای ادامه داد.

محمدعلی از همان کلاس اول دبستان، بسیار منظم و دقیق بود. وقتی برای نوشتن مشق تشویقیش می‌کردیم، همیشه با خطی زیبا بالای اسمش می‌نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم» و چند گل معنادر دور صفحه می‌کشید. دفترهایش آنقدر تمیز و نقاشی‌هایش زیبا بود که ما سال‌ها آنها را به یادگار نگه داشتیم. معلمانش نیز همواره از نظم و دقت او تمجید می‌کردند.

دبیرستان امام صادق (ع)

در دوران دبیرستان، بدون اینکه ما خبر داشته باشیم، محمدعلی در آزمون ورودی دبیرستان امام صادق (ع) شرکت کرد. این مدرسه در منطقه سا، یکی از معروف‌ترین مدارس نمونه دولتی بود و هر سال دانش‌آموزان زیادی به دانشگاه‌های معتبر مانند شریف راه پیدا می‌کردند. یک روز که به خانه آمد، به من گفت: «مامان، من در دبیرستان امام صادق قبول شدم.» وقتی تعجب من را دید، گفت: «بله، شما خیر نداشتید، چون من خودم امتحان دادم و قبول شدم.»

محمدعلی در دبیرستان امام صادق (ع) هم جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. او همیشه در آزمون‌های آزمایشی کنکور بهترین نتایج را کسب می‌کرد و به عنوان یکی از بچه‌های مذهبی مدرسه شناخته می‌شد. نیروهای پرورشی مدرسه هم همیشه با او دوست بودند و همراه بودند و به او احترام می‌گذاشتند.

رشته پلیمر

محمدعلی دیپلمش را در رشته ریاضی گرفت، اما در همین دوران که او خودش را برای کنکور آماده می‌کرد، پدرم به رحمت خدا رفت. محمدعلی وابستگی زیادی به پدر بزرگش داشت و بعد از این اتفاق خیلی ناراحت شد و به من گفت: «مامان، من اصلاً دیگر درس نمی‌خوانم.» من هم گفتم: «چرا نباید بخوانی؟» اما او به خاطر آن اتفاق، مدتی در شوک بود. محمدعلی دو ماه فرصت داشت تا در فضای سخت بعد از آن اتفاق، برای کنکور و درس‌هایش خودش را آماده کند.

بعد از فوت پدر بزرگش انگیزه‌اش را از دست داده بود، اما من، مربی‌هایش و معلم‌هایش همگی با او صحبت کردیم و تشویقش کردیم که ناامید نشود. بالاخره با اینکه چندین روز به کنکور مانده بود، راضی شد که دوباره این کار را درست انجام دهیم.»

محمدعلی از همان کلاس اول دبستان، بسیار منظم و دقیق بود. وقتی برای نوشتن مشق تشویقیش می‌کردیم، همیشه با خطی زیبا بالای اسمش می‌نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم» و چند گل معنادر دور صفحه می‌کشید. دفترهایش آنقدر تمیز و نقاشی‌هایش زیبا بود که ما سال‌ها آنها را به یادگار نگه داشتیم. معلمانش نیز همواره از نظم و دقت او تمجید می‌کردند.

دبیرستان امام صادق (ع)

در دوران دبیرستان، بدون اینکه ما خبر داشته باشیم، محمدعلی در آزمون ورودی دبیرستان امام صادق (ع) شرکت کرد. این مدرسه در منطقه سا، یکی از معروف‌ترین مدارس نمونه دولتی بود و هر سال دانش‌آموزان زیادی به دانشگاه‌های معتبر مانند شریف راه پیدا می‌کردند. یک روز که به خانه آمد، به من گفت: «مامان، من در دبیرستان امام صادق قبول شدم.» وقتی تعجب من را دید، گفت: «بله، شما خیر نداشتید، چون من خودم امتحان دادم و قبول شدم.»

محمدعلی در دبیرستان امام صادق (ع) هم جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. او همیشه در آزمون‌های آزمایشی کنکور بهترین نتایج را کسب می‌کرد و به عنوان یکی از بچه‌های مذهبی مدرسه شناخته می‌شد. نیروهای پرورشی مدرسه هم همیشه با او دوست بودند و همراه بودند و به او احترام می‌گذاشتند.

رشته پلیمر

محمدعلی دیپلمش را در رشته ریاضی گرفت، اما در همین دوران که او خودش را برای کنکور آماده می‌کرد، پدرم به رحمت خدا رفت. محمدعلی وابستگی زیادی به پدر بزرگش داشت و بعد از این اتفاق خیلی ناراحت شد و به من گفت: «مامان، من اصلاً دیگر درس نمی‌خوانم.» من هم گفتم: «چرا نباید بخوانی؟» اما او به خاطر آن اتفاق، مدتی در شوک بود. محمدعلی دو ماه فرصت داشت تا در فضای سخت بعد از آن اتفاق، برای کنکور و درس‌هایش خودش را آماده کند.

بعد از فوت پدر بزرگش انگیزه‌اش را از دست داده بود، اما من، مربی‌هایش و معلم‌هایش همگی با او صحبت کردیم و تشویقش کردیم که ناامید نشود. بالاخره با اینکه چندین روز به کنکور مانده بود، راضی شد که دوباره این کار را درست انجام دهیم.»

محمدعلی از همان کلاس اول دبستان، بسیار منظم و دقیق بود. وقتی برای نوشتن مشق تشویقیش می‌کردیم، همیشه با خطی زیبا بالای اسمش می‌نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم» و چند گل معنادر دور صفحه می‌کشید. دفترهایش آنقدر تمیز و نقاشی‌هایش زیبا بود که ما سال‌ها آنها را به یادگار نگه داشتیم. معلمانش نیز همواره از نظم و دقت او تمجید می‌کردند.

دبیرستان امام صادق (ع)

در دوران دبیرستان، بدون اینکه ما خبر داشته باشیم، محمدعلی در آزمون ورودی دبیرستان امام صادق (ع) شرکت کرد. این مدرسه در منطقه سا، یکی از معروف‌ترین مدارس نمونه دولتی بود و هر سال دانش‌آموزان زیادی به دانشگاه‌های معتبر مانند شریف راه پیدا می‌کردند. یک روز که به خانه آمد، به من گفت: «مامان، من در دبیرستان امام صادق قبول شدم.» وقتی تعجب من را دید، گفت: «بله، شما خیر نداشتید، چون من خودم امتحان دادم و قبول شدم.»

محمدعلی در دبیرستان امام صادق (ع) هم جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. او همیشه در آزمون‌های آزمایشی کنکور بهترین نتایج را کسب می‌کرد و به عنوان یکی از بچه‌های مذهبی مدرسه شناخته می‌شد. نیروهای پرورشی مدرسه هم همیشه با او دوست بودند و همراه بودند و به او احترام می‌گذاشتند.

رشته پلیمر

محمدعلی دیپلمش را در رشته ریاضی گرفت، اما در همین دوران که او خودش را برای کنکور آماده می‌کرد، پدرم به رحمت خدا رفت. محمدعلی وابستگی زیادی به پدر بزرگش داشت و بعد از این اتفاق خیلی ناراحت شد و به من گفت: «مامان، من اصلاً دیگر درس نمی‌خوانم.» من هم گفتم: «چرا نباید بخوانی؟» اما او به خاطر آن اتفاق، مدتی در شوک بود. محمدعلی دو ماه فرصت داشت تا در فضای سخت بعد از آن اتفاق، برای کنکور و درس‌هایش خودش را آماده کند.

بعد از فوت پدر بزرگش انگیزه‌اش را از دست داده بود، اما من، مربی‌هایش و معلم‌هایش همگی با او صحبت کردیم و تشویقش کردیم که ناامید نشود. بالاخره با اینکه چندین روز به کنکور مانده بود، راضی شد که دوباره این کار را درست انجام دهیم.»

محمدعلی از همان کلاس اول دبستان، بسیار منظم و دقیق بود. وقتی برای نوشتن مشق تشویقیش می‌کردیم، همیشه با خطی زیبا بالای اسمش می‌نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم» و چند گل معنادر دور صفحه می‌کشید. دفترهایش آنقدر تمیز و نقاشی‌هایش زیبا بود که ما سال‌ها آنها را به یادگار نگه داشتیم. معلمانش نیز همواره از نظم و دقت او تمجید می‌کردند.

دبیرستان امام صادق (ع)

در دوران دبیرستان، بدون اینکه ما خبر داشته باشیم، محمدعلی در آزمون ورودی دبیرستان امام صادق (ع) شرکت کرد. این مدرسه در منطقه سا، یکی از معروف‌ترین مدارس نمونه دولتی بود و هر سال دانش‌آموزان زیادی به دانشگاه‌های معتبر مانند شریف راه پیدا می‌کردند. یک روز که به خانه آمد، به من گفت: «مامان، من در دبیرستان امام صادق قبول شدم.» وقتی تعجب من را دید، گفت: «بله، شما خیر نداشتید، چون من خودم امتحان دادم و قبول شدم.»

محمدعلی در دبیرستان امام صادق (ع) هم جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. او همیشه در آزمون‌های آزمایشی کنکور بهترین نتایج را کسب می‌کرد و به عنوان یکی از بچه‌های مذهبی مدرسه شناخته می‌شد. نیروهای پرورشی مدرسه هم همیشه با او دوست بودند و همراه بودند و به او احترام می‌گذاشتند.

رشته پلیمر

محمدعلی دیپلمش را در رشته ریاضی گرفت، اما در همین دوران که او خودش را برای کنکور آماده می‌کرد، پدرم به رحمت خدا رفت. محمدعلی وابستگی زیادی به پدر بزرگش داشت و بعد از این اتفاق خیلی ناراحت شد و به من گفت: «مامان، من اصلاً دیگر درس نمی‌خوانم.» من هم گفتم: «چرا نباید بخوانی؟» اما او به خاطر آن اتفاق، مدتی در شوک بود. محمدعلی دو ماه فرصت داشت تا در فضای سخت بعد از آن اتفاق، برای کنکور و درس‌هایش خودش را آماده کند.

بعد از فوت پدر بزرگش انگیزه‌اش را از دست داده بود، اما من، مربی‌هایش و معلم‌هایش همگی با او صحبت کردیم و تشویقش کردیم که ناامید نشود. بالاخره با اینکه چندین روز به کنکور مانده بود، راضی شد که دوباره این کار را درست انجام دهیم.»

محمدعلی از همان کلاس اول دبستان، بسیار منظم و دقیق بود. وقتی برای نوشتن مشق تشویقیش می‌کردیم، همیشه با خطی زیبا بالای اسمش می‌نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم» و چند گل معنادر دور صفحه می‌کشید. دفترهایش آنقدر تمیز و نقاشی‌هایش زیبا بود که ما سال‌ها آنها را به یادگار نگه داشتیم. معلمانش نیز همواره از نظم و دقت او تمجید می‌کردند.

دبیرستان امام صادق (ع)

در دوران دبیرستان، بدون اینکه ما خبر داشته باشیم، محمدعلی در آزمون ورودی دبیرستان امام صادق (ع) شرکت کرد. این مدرسه در منطقه سا، یکی از معروف‌ترین مدارس نمونه دولتی بود و هر سال دانش‌آموزان زیادی به دانشگاه‌های معتبر مانند شریف راه پیدا می‌کردند. یک روز که به خانه آمد، به من گفت: «مامان، من در دبیرستان امام صادق قبول شدم.» وقتی تعجب من را دید، گفت: «بله، شما خیر نداشتید، چون من خودم امتحان دادم و قبول شدم.»

محمدعلی در دبیرستان امام صادق (ع) هم جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. او همیشه در آزمون‌های آزمایشی کنکور بهترین نتایج را کسب می‌کرد و به عنوان یکی از بچه‌های مذهبی مدرسه شناخته می‌شد. نیروهای پرورشی مدرسه هم همیشه با او دوست بودند و همراه بودند و به او احترام می‌گذاشتند.

رشته پلیمر

محمدعلی دیپلمش را در رشته ریاضی گرفت، اما در همین دوران که او خودش را برای کنکور آماده می‌کرد، پدرم به رحمت خدا رفت. محمدعلی وابستگی زیادی به پدر بزرگش داشت و بعد از این اتفاق خیلی ناراحت شد و به من گفت: «مامان، من اصلاً دیگر درس نمی‌خوانم.» من هم گفتم: «چرا نباید بخوانی؟» اما او به خاطر آن اتفاق، مدتی در شوک بود. محمدعلی دو ماه فرصت داشت تا در فضای سخت بعد از آن اتفاق، برای کنکور و درس‌هایش خودش را آماده کند.

بعد از فوت پدر بزرگش انگیزه‌اش را از دست داده بود، اما من، مربی‌هایش و معلم‌هایش همگی با او صحبت کردیم و تشویقش کردیم که ناامید نشود. بالاخره با اینکه چندین روز به کنکور مانده بود، راضی شد که دوباره این کار را درست انجام دهیم.»

محمدعلی از همان کلاس اول دبستان، بسیار منظم و دقیق بود. وقتی برای نوشتن مشق تشویقیش می‌کردیم، همیشه با خطی زیبا بالای اسمش می‌نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم» و چند گل معنادر دور صفحه می‌کشید. دفترهایش آنقدر تمیز و نقاشی‌هایش زیبا بود که ما سال‌ها آنها را به یادگار نگه داشتیم. معلمانش نیز همواره از نظم و دقت او تمجید می‌کردند.

دبیرستان امام صادق (ع)

در دوران دبیرستان، بدون اینکه ما خبر داشته باشیم، محمدعلی در آزمون ورودی دبیرستان امام صادق (ع) شرکت کرد. این مدرسه در منطقه سا، یکی از معروف‌ترین مدارس نمونه دولتی بود و هر سال دانش‌آموزان زیادی به دانشگاه‌های معتبر مانند شریف راه پیدا می‌کردند. یک روز که به خانه آمد، به من گفت: «مامان، من در دبیرستان امام صادق قبول شدم.» وقتی تعجب من را دید، گفت: «بله، شما خیر نداشتید، چون من خودم امتحان دادم و قبول شدم.»

محمدعلی در دبیرستان امام صادق (ع) هم جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. او همیشه در آزمون‌های آزمایشی کنکور بهترین نتایج را کسب می‌کرد و به عنوان یکی از بچه‌های مذهبی مدرسه شناخته می‌شد. نیروهای پرورشی مدرسه هم همیشه با او دوست بودند و همراه بودند و به او احترام می‌گذاشتند.

رشته پلیمر

محمدعلی دیپلمش را در رشته ریاضی گرفت، اما در همین دوران که او خودش را برای کنکور آماده می‌کرد، پدرم به رحمت خدا رفت. محمدعلی وابستگی زیادی به پدر بزرگش داشت و بعد از این اتفاق خیلی ناراحت شد و به من گفت: «مامان، من اصلاً دیگر درس نمی‌خوانم.» من هم گفتم: «چرا نباید بخوانی؟» اما او به خاطر آن اتفاق، مدتی در شوک بود. محمدعلی دو ماه فرصت داشت تا در فضای سخت بعد از آن اتفاق، برای کنکور و درس‌هایش خودش را آماده کند.

بعد از فوت پدر بزرگش انگیزه‌اش را از دست داده بود، اما من، مربی‌هایش و معلم‌هایش همگی با او صحبت کردیم و تشویقش کردیم که ناامید نشود. بالاخره با اینکه چندین روز به کنکور مانده بود، راضی شد که دوباره این کار را درست انجام دهیم.»

نشویم، خودم می‌روم.» با اصرار گفتم: «خیلی کوچک هستی، باید با ماشین برویم. تا برویم و برگردیم، خیلی طول می‌کشد» اما او با قاطعیت گفت: «خواهش می‌کنم بابا را بیدار نکن. می‌دانم بابا ناراحت نمی‌شود، اما خودم ناراحت می‌شوم که بابا به خاطر اشتباه من اذیت شود.» در نهایت، من و او با هم رفتیم و کتاب را آوردیم. وقتی پدرش پرسید کجا بودیم، گفتم برای گرفتن کتاب رفته‌ایم. پدرش گفت: «خب به من می‌گفتی، خودم می‌رفتم می‌گرفتم.» و محمدعلی با همان لحن برپهرش گفت: «بابا، من ناراحت می‌شوم که به خاطر اشتباه من اذیت شوید.»

بسم الله الرحمن الرحیم

محمدعلی از همان کلاس اول دبستان، بسیار منظم و دقیق بود. وقتی برای نوشتن مشق تشویقیش می‌کردیم، همیشه با خطی زیبا بالای اسمش می‌نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم» و چند گل معنادر دور صفحه می‌کشید. دفترهایش آنقدر تمیز و نقاشی‌هایش زیبا بود که ما سال‌ها آنها را به یادگار نگه داشتیم. معلمانش نیز همواره از نظم و دقت او تمجید می‌کردند.

دبیرستان امام صادق (ع)

در دوران دبیرستان، بدون اینکه ما خبر داشته باشیم، محمدعلی در آزمون ورودی دبیرستان امام صادق (ع) شرکت کرد. این مدرسه در منطقه سا، یکی از معروف‌ترین مدارس نمونه دولتی بود و هر سال دانش‌آموزان زیادی به دانشگاه‌های معتبر مانند شریف راه پیدا می‌کردند. یک روز که به خانه آمد، به من گفت: «مامان، من در دبیرستان امام صادق قبول شدم.» وقتی تعجب من را دید، گفت: «بله، شما خیر نداشتید، چون من خودم امتحان دادم و قبول شدم.»

محمدعلی در دبیرستان امام صادق (ع) هم جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. او همیشه در آزمون‌های آزمایشی کنکور بهترین نتایج را کسب می‌کرد و به عنوان یکی از بچه‌های مذهبی مدرسه شناخته می‌شد. نیروهای پرورشی مدرسه هم همیشه با او دوست بودند و همراه بودند و به او احترام می‌گذاشتند.

رشته پلیمر

محمدعلی دیپلمش را در رشته ریاضی گرفت، اما در همین دوران که او خودش را برای کنکور آماده می‌کرد، پدرم به رحمت خدا رفت. محمدعلی وابستگی زیادی به پدر بزرگش داشت و بعد از این اتفاق خیلی ناراحت شد و به من گفت: «مامان، من اصلاً دیگر درس نمی‌خوانم.» من هم گفتم: «چرا نباید بخوانی؟» اما او به خاطر آن اتفاق، مدتی در شوک بود. محمدعلی دو ماه فرصت داشت تا در فضای سخت بعد از آن اتفاق، برای کنکور و درس‌هایش خودش را آماده کند.

بعد از فوت پدر بزرگش انگیزه‌اش را از دست داده بود، اما من، مربی‌هایش و معلم‌هایش همگی با او صحبت کردیم و تشویقش کردیم که ناامید نشود. بالاخره با اینکه چندین روز به کنکور مانده بود، راضی شد که دوباره این کار را درست انجام دهیم.»

محمدعلی از همان کلاس اول دبستان، بسیار منظم و دقیق بود. وقتی برای نوشتن مشق تشویقیش می‌کردیم، همیشه با خطی زیبا بالای اسمش می‌نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم» و چند گل معنادر دور صفحه می‌کشید. دفترهایش آنقدر تمیز و نقاشی‌هایش زیبا بود که ما سال‌ها آنها را به یادگار نگه داشتیم. معلمانش نیز همواره از نظم و دقت او تمجید می‌کردند.

دبیرستان امام صادق (ع)

در دوران دبیرستان، بدون اینکه ما خبر داشته باشیم، محمدعلی در آزمون ورودی دبیرستان امام صادق (ع) شرکت کرد. این مدرسه در منطقه سا، یکی از معروف‌ترین مدارس نمونه دولتی بود و هر سال دانش‌آموزان زیادی به دانشگاه‌های معتبر مانند شریف راه پیدا می‌کردند. یک روز که به خانه آمد، به من گفت: «مامان، من در دبیرستان امام صادق قبول شدم.» وقتی تعجب من را دید، گفت: «بله، شما خیر نداشتید، چون من خودم امتحان دادم و قبول شدم.»

محمدعلی در دبیرستان امام صادق (ع) هم جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. او همیشه در آزمون‌های آزمایشی کنکور بهترین نتایج را کسب می‌کرد و به عنوان یکی از بچه‌های مذهبی مدرسه شناخته می‌شد. نیروهای پرورشی مدرسه هم همیشه با او دوست بودند و همراه بودند و به او احترام می‌گذاشتند.

رشته پلیمر

محمدعلی دیپلمش را در رشته ریاضی گرفت، اما در همین دوران که او خودش را برای کنکور آماده می‌کرد، پدرم به رحمت خدا رفت. محمدعلی وابستگی زیادی به پدر بزرگش داشت و بعد از این اتفاق خیلی ناراحت شد و به من گفت: «مامان، من اصلاً دیگر درس نمی‌خوانم.» من هم گفتم: «چرا نباید بخوانی؟» اما او به خاطر آن اتفاق، مدتی در شوک بود. محمدعلی دو ماه فرصت داشت تا در فضای سخت بعد از آن اتفاق، برای کنکور و درس‌هایش خودش را آماده کند.

بعد از فوت پدر بزرگش انگیزه‌اش را از دست داده بود، اما من، مربی‌هایش و معلم‌هایش همگی با او صحبت کردیم و تشویقش کردیم که ناامید نشود. بالاخره با اینکه چندین روز به کنکور مانده بود، راضی شد که دوباره این کار را درست انجام دهیم.»

